

ریاض العلماء، این گونه به دست آمد

خاطره‌ای از

آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی

رِیَاضُ الْعُلَمَاءِ

وَجِزْرَةُ الْفَضْلِ

لِلْعَلَمَةِ الْمَشَاحِقِ النَّارِجِ
لِلْمُرْتَبِعِ عَبْدِ اللَّهِ الْفَدَوِيِّ الْأَصْبَهَانِيِّ
مِنْ أَعْلَانِ الْعَتَرَةِ الْبَلَدِيَّةِ الْعَشْرِ

(الجزء السابع)

بإمضاء
السيد محمود الرضوي
تعميم
السيد أحمد الحائري

من در بین سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ ق، مدرسه قوام - که در محله مشراق نجف است - حجره داشتم. یک روز از مدرسه، به قصد بازار - که به باب صحن علوی چسبیده بود - حرکت کردم. در ابتدای بازار ناگهان چشمم به زنی افتاد که کنار دیوار نشسته بود و تخم مرغ می فروخت. برای خرید تخم مرغ به طرف زن رفتم، ولی با تعجب، از زیر چادر زن گوشه کتابی را دیدم که بیرون زده بود. شدیداً حس کنجکاوی ام تحریک شد؛ به طوری که مدتی خیره به کتاب نگاه کردم. حالا دیگر قسمت بیشتری از کتاب از زیر چادر زن بیرون آمده بود. طاقت نیاوردم و پرسیدم: این چیست؟

زن همان طور که تخم مرغها را با احتیاط جا به جا می کرد، خونسر دانه نگاهی به من انداخت و گفت: کتابه، فروشی ام هست.

به سرعت کتاب را از دست زن گرفتم و عنوان آن را خواندم و با حیرت تمام متوجه شدم که نسخه نایاب ریاض العلماء علامه میرزا عبدالله افندی است که احدی آن را در اختیار ندارد.

مثل یعقوبی که یوسفش را پیدا کرده باشد، با شور و شعفی وصف ناشدنی رو کردم به زن و گفتم: این را چند می فروشی؟ گفت: پنج روپیه.

من گفتم: تمام دارایی من صد روپیه است که حاضرم برای این کتاب بدهم. زن با خوشحالی پذیرفت.

در همین حین، سر و کله کاظم دجیلی پیدا شد. این کاظم، دلال کتاب بود و برای انگلیسیها کار می کرد. نسخه های نایاب

و کتابهای قدیمی را به هر طریقی به چنگ می آورد و توسط حاکم انگلیسی نجف - که گویا اسمش میجر بود - به کتابخانه لندن می فرستاد. میجر اولین حاکم انگلیسی بود که در نجف به کار حکومت گماشته شد.

کاظم دلال کتاب را به زور از دست من گرفت و به زن گفت: من بیشتر می خرم. و مبلغی خیلی بالاتر از آنچه من پیشنهاد کرده بودم، به زن پیشنهاد کرد.

در آن لحظه من اندوهگین رو کردم به سمت حرم شریف امیرالمؤمنین (ع) و آهسته گفتم: آقا جان! من می خواهم با این کتاب به شما خدمت کنم. پس راضی نباشید این کتاب از دستم برود.

هنوز مناجاتم تمام نشده بود که زن رو کرد به کاظم دلالت و گفت: به تو نمی فروشم. این کتاب مال این آقا است. کاظم شکست خورد و عصبانی از آن جا دور شد. به زن گفتم: بلند شو برویم تا پول کتاب را بدهم. او همراه من به مدرسه آمد. در حجره بیشتر از بیست روپیه نداشتم. تمام لباسهای کهنه و قدیمی ام و ساعت را برداشتم و همراه زن به دکان حاج حسین شیش - که دلالت لباس بود - رفتم و همه را به او دادم تا برایم بفروشد. او هم بلافاصله دست به کار شد و با داد و فریاد، مشتریها را خبر کرد تا آنها را به طریقی بفروشد. در این بین، زن مرتب نق می زد که: آقا خیلی ما رو معطل کردی، اون بابا پول نقد می داد.

هر بار که او نق می زد، من یا جوابی نمی دادم و یا می گفتم: آآن، آآن. ساعت و لباسهای نو و کهنه که فروش رفت، باز هم صد روپیه جور نشد. ناچار به طرف مدرسه راه افتادم و زن تخم مرغ فروش هم غرغرکنان به دنبالم. در مدرسه شروع کردم به قرض گرفتن از دوستان طلبه ام. از یکی پنج روپیه، از یکی ده روپیه و از دیگری پانزده روپیه و ...

تا این که پول جور شد و زن کتاب را به من داد و به راه خود رفت. و من در آن لحظه از شادی دست یافتن به آن کتاب عظیم، در پوست خود نمی گنجیدم.

یک ساعتی از ختم معامله نگذشته بود که کاظم دلالت و شرطه ها به مدرسه حمله کردند، و پس از دستگیری، من را پیش حاکم انگلیسی بردند. میجر من را به سرقت کتاب متهم کرد و با زبان انگلیسی عربده ها کشید و چیزهایی گفت که من فکر می کنم بیشترش فحش و ناسزا بود. از فحش و ناسزا طرفی نیست و دستور داد مرا به زندان بیندازند. آن شب در زندان، مُدام با خدا راز و نیاز می کردم که کتاب در مخفیگاهش محفوظ بماند.

روز بعد، مرجع بزرگ آن وقت، حاج میرزا فتح الله نمازی، که به شیخ الشریعه شهرت داشت، و میرزا مهدی پسر آخوند صاحب کفایة الاصول، جماعتی را برای آزادی من به نزد حاکم شهر فرستادند. بالاخره نتیجه کار این شد که من از زندان آزاد شوم، با این شرط که در مدت یک ماه کتاب را به میجر تسلیم کنم.

پس از آزادی از زندان، به سرعت به مدرسه رفتم و همه دوستان طلبه ام را جمع کردم و گفتم: باید کار مهمی انجام بدهیم که خدمت به شریعت است.

طلبه ها گفتند: چه کاری؟ گفتم: باید از این کتاب نسخه برداری کنیم. این جزء دوم و سوم از ده جزء این کتاب بزرگ است که با لفظ «حسن» شروع می شود. طلبه ها با شور و شوق شروع به نسخه برداری و مقابله کردند. به طوری که قبل از مهلت مقرر کار به پایان رسید و نسخه دوم آماده شد. اما من هر چه با خودم فکر می کردم، نمی توانستم خودم را راضی کنم که آن کتاب را به میجر تحویل بدهم. در این باره خیلی فکر کردم و با خودم سر و کله زدم، تا این که یک روز کتاب را برداشتم و به خانه شیخ الشریعه رفتم و گفتم: شما امروز مرجع مسلمین هستید، و این هم کتابی است که نمونه اش در جهان مسلمین پیدا نمی شود، و حالا یک آدم انگلیسی می خواهد این را تصاحب کند.

شیخ الشریعه وقتی کتاب را دید، بلند شد و نشست. چند بار این کار را تکرار کرد و پرسید: این همان کتاب است؟ گفتم: بله. شیخ الشریعه گفت: الله اکبر، لایله الا لله... و بعد کتاب را از من گرفت و تا انتهای مهلت مقرر پیش خودش نگاه داشت. گفتمی است که قبل از پایان مهلت، با یک قیام و هجوم مردمی که به سرکردگی حاج نجم بقال صورت گرفت، میجر به قتل رسید و کتاب در خانه شیخ الشریعه باقی ماند و بعد از فوت ایشان، به ورثه منتقل شد که من پس از آن دیگر اطلاعی از این کتاب ندارم. اما از نسخه ای که طلبه ها با مشارکت هم تهیه کرده بودند و پیش من بود، دوازده نسخه دیگر استنساخ شد که از آن جمله نسخه آیت الله سید حسن صدر، و نسخه آیت الله سید عبدالحسین شرف الدین است. و نسخه ما نیز امروز در کتابخانه مادر شهر قم است. البته بنده در قم جزء دیگری از آن کتاب را پیدا کردم که آن هم در کتابخانه است.

□ □ □

لازم به ذکر است که بقیه مجلدات این کتاب ارزشمند، به تدریج تهیه شده، و از سوی انتشارات کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) در هفت مجلد، به سال ۱۴۰۱ ق چاپ و منتشر گردیده است.